

مهم و غیر مهم



سروش صحت

مردی که جلوی تاکسی نشسته بود، گفت: «وای چقدر هوا گرم شده» کسی چیزی نگفت.

چند لحظه بعد مرد دوباره گفت: «چقدر گرمه... آتش از آسمان می‌یاد.»

جوانی که عقب تاکسی نشسته بود گفت: «کریستیانو رونالدورفت بیوتوس.»

مردی که جلوی تاکسی نشسته بود گفت: «وای، بیچاره شدیم، فقط همین را کم داشتیم که رونالدو بره بیوتوس.»

در همین حوالی

علی مغازه‌ای

شهر به شهر در جست و جو



موسیقی ایران می‌دامن.

سال‌ها آرزوی دیدن خالق ماندگارترین موسیقی تمام دوران نوجوانی و شاید تمام زندگانی‌ام، زمانی‌به پایان رسید که در مقام یک استاد کامل، مهم‌ترین درس شناخت موسیقی اقوام و نواحی ایران را در چند جمله برآیم خلاصه کرد و آنچه که از زبان او شنیدم نقشه راهم شد.اما چگونه؟

احمد پُژمان نام آهنگساز و موسیقیدانی بی‌سروصدا و بی‌حاشیه‌ای بود که در دهه شصت، با یکی از آفراش که به اتفاق علی رهبری ساخته بود، صداهای رازآلودی را جادو گرانه در ذهن و حافظه من و شاید بیشتر هم‌سلان و هم‌سالان من به عنوان حافظه شنیداری قرار داد.امروز اگر بخواهم منصفانه و بدون ملاحظه به این موضوع نگاه کنم، باید اعتراف کنم که تمام آینده خودم را تحت تاثیر و نفوذ مستقیم آن موسیقی و عاطفه و عشق درونی شده در ساختار آن صاهامی بینم. نوجوانی‌ایی بیش نبودم که سریال دلبران تنگستان در یکی از شبکه تلویزیونی پس از انقلاب پخش می‌شد،به خوبی یاد دارم که درک و دریافتم از آن سریال در آن روزها در سه عامل خلاصه می‌شد: اول موسیقی‌ای که می‌شنیدیم، دوم تفسیری که به واسطه موسیقی از تصاویر در ذهنم شکل می‌گرفت و سوم رویاهای آهنگینی که پس از تماشای سریال دلبران تنگستان، خواب شب‌های مرا می‌ربود.

«ریسعلی دلاوری» و «خالو حسین دشتی» در کنار سایر اسطوره‌های مبارزه فضای چپ آن روزها، دو تن از قهرمانان مبارز تصورات سال‌های نوجوانی من شده بودند. روی صحنه‌های مبارزه آن دو قهرمان، صدای شیپورها و سنج دمام‌ها بالارونده در پس ضربات سترگ طبل‌ها و مویه‌های غمبار فلوت در زمینه شیپورا که فضای بهت‌آوری را تجسم می‌کرد که تمام شب‌ها در رویاهایم، نگاه‌های حیرت‌زده مردمان جنوب کشورم را می‌دیدم که ناباورانه بورش اشغالگرانه بیگانگان را در خانه خود به نظاره نشسته بودند و دل در گروی مبارزه قهرمانان خود داشتند برای رهایی از جور تحقیر منجاذوزان.

همه آنچه به اختصار از تاثیر عمیق سریال دلبران تنگستان گفتم، تماما به یاری آهنگ‌ها و قطعات غنی و شگفت‌انگیز آن بود. آهنگ‌هایی که از نبوغ و شناخت عمیق از تاریخ و فرهنگ و موسیقی مردمان جنوب به خصوص بوشهر و تسلط بی‌کم و کاست موسیقی علمی برآمده بودند در ذهن و دل من و اغلب بینندگان سریال ورود با نفوذ پیدا می‌کردند.

همه سال‌های پس از تماشای دلبران تنگستان، از آرزوی کشف اثر و جادوی موسیقی آن بودم. سال‌ها گذشت و همان موسیقی که مرا مسح و مسحور خود کرده بود به همراه چند اثر دیگر از هنرمندانی دیگر، پیام و راهم را به موسیقی اقوام و نواحی هدایت کرد و زمینه‌ساز آشنایی‌ام با موسیقی جنوب و هم‌زمان شمال ایران شد. در پس شناخت مقدماتی از موسیقی‌هایی که پیوندی مستقیم با فرهنگ‌های بومی و خارجی داشتند، جهان پر رمز و راز موسیقی قومی و نواحی در ذهن من شکل گرفت.

کارم به شناخت‌سازی از موسیقی اقوام کشید که از دست رفتن چند هنرمند از تبار پیشینیان موسیقی قومی، ایده فستیوال آیندگار را در ذهن‌مان قوت بخشید. فستیوال موسیقی اقوام که اکنون پنجمین سال را پیش‌رو دارد.

چند ماه از نخستین سال آینده‌گذشته بود که فرصتی پیش آمد که از احمد پُژمان بخواهم با شناخت وسیع و کم‌نظیری که از موسیقی جنوب دارد، هنرمندانی را به ما معرفی کند تا به سراغ‌شان برویم و پاسخ ایشان همان درس بزرگی بود که ساده وبدون هیچ ادعایی همچون تمام درس‌هایی که در تمام طول زندگی‌اش بدون هیچ قید و شرطی خالصانه در اختیار همگان قرار داده بود.

در س آن روز استاد مسیر آینده آینه‌دار را ترسیم کرد. جلسات بود اما برآمده از جاذبه بیش از شش دهه تجربه و دانش عمیق موسیقیدان بزرگی چون احمد پُژمان.

گفت:هرگز نخواه که کسی یا کسانی افرادی رایه‌تو معرفی کنند.باید خودت راه بیفتی و شهر به شهر و روستا به روستا در جست‌وجوی افرادی باشی که در گوشه و کنار روستاها و شهرهای کوچک زندگی می‌کنند و شاید تا حدودی موسیقی موروثی گذشتگان خود را از حفظ دارند و اجرا می‌کنند و هنوز در موسیقی شهری غرق نشده‌اند. این درس او را ز یادام و قوام ایستادم. من به سهم خود فستیوال آینه‌دار را وامدار احمد پُژمان و محمدرضا درویشی می‌دانم. استاد و شاگردی که مسیر آینه‌دار و خودم را م‌رهون خود کردند.

عمرشان بلند و با عزت باد.

شلیک از فاصله نزدیک

سید عبدالجواد موسوی

دشمنی هم آدابی دارد



قاسم سلیمانی مورد احترام خیلی‌هاست. دلایلش را قبلا نوشته‌ام. مختصر و مفیدش این که: ۱- سردار از تمامیت این آب و خاک دفاع می‌کند. ۲- سردار مرد میدان عمل است و با لاف و گزاف‌نسنستی ندارد. ۳- سردار بابت حماسه‌هایی که آفریده از مردم طلبکار نیست و فکر نمی‌کند چون جانش را در دفاع از این آب و خاک کف دستش گذاشته پس کسی حق ندارد به کنسرت برود. ۴- سردار در زمره پاکستان است و کسی تا به حال شنیده که فلان برج متعلق به او یا فرزندانش است. ۵- سردار از قدرت و نفوذش برای رسیدن به قدرت استفاده نمی‌کند و تردبانی هم نمی‌شود برای به قدرت رسیدن دیگران. ۶- سردار شکل عقیده‌اش زندگی می‌کند و مردم تعارضی بین گفته‌ها و عملکرد او نمی‌بینند. قطعا به این موارد می‌توان نکات دیگری را هم افزود اما در ذهن این بنده کم‌ترین این موارد پررنگ‌تر از دیگر موارد بود. چیزی که باعث شد یک بار دیگر به یاد قاسم سلیمانی و آن یادداشت قدیمی بیفتم بد و بیراه‌هایی است که این روزها دوستان به‌اصطلاح انقلابی‌نثار سردار سلیمانی می‌کنند. آن هم به این دلیل که سردار در بیانیه‌ای نوشت: «من برای روحانی پرداخته‌ام معنای دیگر مخالفت این دوستان این است که سردار سلیمانی تا وقتی محبوب ما است که پای حرف‌های مارا مهر تایید بزند و گرنه او به خودی خود هیچ احترامی ندارد. من نمی‌گویم باید سردار سلیمانی را به حکم هر آنچه خسرو کند شیرین بود، چشم بسته تایید کرد و قربان صدقه‌اش رفت اما یادمان نرود سردار سلیمانی صرفا یک کنشگر سیاسی نیست. او در مقام و جایگاهی قرار دارد که نمی‌توانیم او را انتظار داشته باشیم به شکل دوستان حزبی و جناحی ما حرف بزند.مانیز گاهی تعریف و تمجیدهای سردار از برخی سیاستمداران رانمی‌پسندیم اما نه به‌ودشنام می‌دهیم. نه از او انتظارات بیجا داریم. دشمنی هم حتی آدابی دارد که ما آن را یاد می‌بریم.

میکروسکوپ خصوصی من

تولد ناصر تقوایی و آنچه از او می‌آموزیم

ما ملول‌ها تکثیر شویم



امیر پوریا

امروز موجب شده تمام مطالعات نسل‌های نوتر به دلنوشته‌های احساساتی نیم پاراگرافی محیط مجازی محدود شود، از همان سال‌ها شروع شده بود. برخی حضار کلاس او که طبعاً و مانند حضار کلاس هر بزرگ و دانای دیگر، بر همه آنها نمی‌توان و نباید نام «شارگرد» نهاد، در یکی دو جلسه نخست گفته بودند آشنیدم و برای‌شان مفادیری ثقیل است و بنا شده بود من در نقش «ملول»، وردست ناخدا باشم و حضور و غیابی بکنم و بی‌هیچ دخالتی فقط رثوس مباحثی را در که در هر جلسه یا هر بخش از کلاس (پیش‌و پس از زمان استراحت بین کلاس) مطرح می‌کند، در حد چند تیتیر، فهرست کنم. همین و بس. انتهای هر جلسه که با روش ممیمانه همیشگی خود، با کف دست به پهلوی می‌زد و بابت فهرستی که از دل مباحث او گرد آورده و در نیم یا یک دقیقه ته جلسه گفته بودم، تشکر می‌کرد، از مواقع رکود احساس سرسمراسی در زندگی‌ام بود. با خجالت و صدقایت تام به او می‌گفتم حجم انبوهی که دارم در کلاس می‌آموزم، بسی – و به شکل نجومی – فراتر از آن است که می‌شود تصور کرد. بنابراین، آداب وردستی در کلاس او را هر چه خوب و بی‌سر و صدا و بی‌مداخله به جا آورده باشم، همچنان این من هستم که باید اسپاسگاری کنم. نه بر عکس.

هشتک روز

رخت عزا سزاوارت نیست

تسلیتی برای مردم «سنندج»، همه آن چیزی بود که روز چهارشنبه در هشتک «سنندج» رخ داد. اهالی توپیتر فارسی صبح خود را با خیسر تصادف یک اتوبوس مسافربری با تانکر حامل سوخت آغاز کردند و کشته شدن هموطنان در این حادثه، بعد از آن هر چه در توپیتر فارسی رخ داد، تحت تاثیر این حادثه سهمگین و وحشتناک بود و ابراز همدردی با مردم کردستان. آنچه که می‌خوانید مجموعه‌ای از توپیت‌های هشتک «سنندج» است:

«باید بری سنندج تا بفهمی چه مردمان خوبی داره که همیشه مورد بی‌مهری بودن. غم این روزهای سنندج جانسوزه»، «۷ مهر ۱۳۹۵، نماینده میروان خواستار شد: جلوگیری از تردد تانکرهای حامل سوخت در جاده‌های سنندج...»، «سال‌هاست مسافر شکایت می‌کنند از نفتکش‌ها توی جاده کردستان. می‌شد تدبیری اندیشید و نکردیم»، «زنده زنده توی آتیش سوختن، درناک‌ترین مرگ روی زمین»، «سنندج تسلیت، کردستان تسلیت، ایران تسلیت»، «هر کدوم از ما می‌تونستیم تون اتوبوس باشیم و این اتفاق برامون بیفته. هر چی

جوان گفت: «مسخره می‌کنید؟» مرد گفت: «آخه پسر خوب، این همه دردسر و گرفتاری داریم، چه فرقی می‌کنه رونالدو کجا باشه.»

پسر جوان گفت: «برای من فرقی می‌کنه، چون من رئالی هستم.»

مرد گفت: «حالا مثلا تو ناراحت باشی که رونالدو رفته بیوتوس، چیزی فرقی می‌کنه؟... رونالدو برمی‌گرده رنال؟؟»

جوان گفت: «مگه شما که هی می‌گی هوا گرمه، هوا گرمه،

چیزی فرقی می‌کنه یا هوا خنک می‌شه؟» راننده گفت: «این که هوا گرمه برای شما مهمه، این که رونالدو هم رفته برای شما مهمه، هیچ کدام را هم هیچ کاری‌اش نمی‌شه کرد، دنیا پر از چیزهای مهمیه که هیچ کاری‌اش نمی‌شه کرد.»

زنی که عقب تاکسی نشسته بود، گفت: «پر از چیزهای مهمی که یک کاری‌اش می‌شه کرد، هم هست.»

راننده گفت: «بله» و بحث همین جا تمام شد.

نیتر مصور | انجاث پسرپچه‌های تایلندی از گرفتاری در غار

گار گالو



این نامه اخلاق حرفه‌ای روزنامه اعتماد را در سایت بخوانید

- صاحب امتیاز و مدیرمسئول:** **الیاس حضرتی**
- جانتین مدیر مسئول و رئیس شورای سیاستگذاری:** **پهروز یغزادی**
- سردبیر:** **سیدعلی میرفتاح**
- معاون اجرایی:** **حجت طهماسبی**
- مشاور مدیر مسئول:** **محمد حضرتی**
- رئیس سازمان آگهی‌ها:** **علی حضرتی**
- نشان:** **خیابان ستارخان، خیابان کوثر دوم، بن بست مینو**
- تلفن خانه:** **۶۶۱۲۴۰۲۵ – ۶۶۱۲۴۰۲۴** **نمابر:** **۶۶۱۲۴۰۲۱**
- توزیع:** **نشر گستر امروز** **تلفن:** **۶۹۳۳۰۰۰**
- چاپ:** **نشر روزتاب** **تلفن:** **۴۴۴۵۰۷۶**

■ افان ظهر: ۱۳/۱ ■ غروب آفتاب: ۲۰/۲۲ ■ افان مغرب: ۲۰/۴۳ ■ صبح صحر فردا: ۴/۱۵ ■ طلوع آفتاب فردا: ۵/۵۸

کرگدن نامه

سیدعلی میرفتاح

همه مسئولیم

یکی از کاریکاتوربست‌های خوش فکری که هر چه زور می‌زنم اسم شریفش یادم نمی‌آید، اول انقلاب طرحی کشیده بود که بسپار هوشمندانه و بخردانه بود. در قدرت و قوت طرح همین بس که بعد از چهل سال از ذهن دور نشده و وضوحش را از دست نداده: شخصی که افلاس و ادبار از سر و کولش می‌بارید در محاصره خطرهایی جدی و سهمگین گرفتار آمده بود. از یک‌سو کروکودیلی عظیم‌الجثه می‌خواست به او حمله کند، از طرف دیگر افعی تیزدندانی مترصد اینکه به دست و پایش نیش بزند، لب یک پر تگانه هم قرار داشت، عده‌ای هم با اسلحه و چماق در تعقیبش؛ زیر پایش هم چاهی تیره و تاریک... معذک این شخص محترم بی‌غاف برداشته بود تا چند پشه و مگس مزاحم را از بین ببرد... این کاریکاتور با جزئیاتش در ذهن ثبت و ضبط شده و در طول سالیان به کرات برآیم تداعی می‌شود. به‌خصوص در مناسبت‌های اخیر زیاد پایش می‌افتم. ایضا یاد یکی از مثال‌های حکیمانه‌ای که برزویه طبیب در مقدمه کلیله و دمنه می‌زند، احتمال می‌دهم طرح مورد نظر من ایده اصلی را از باب برزویه گرفته باشد. او هم از فردی می‌گوید در موقعیتی خطرگرفتار آمده، لب پرتگاهی به گیاهانی سست آویزان شده. موشی سبیا و موشی سفید در حال جویدن این گیاهان سستند، معذک طرف در چنین موقعیت خطرناکی چشمش به کندوی عسل می‌افتد و شروع به خوردن عسل می‌کند... حقیقتا بعضی اخبار شیرینند و دیدن و پیگیری بعضی صفحات اینستاگرامی کم از عسل خوری ندارد... این روزها وقتی روزنامه‌ها را می‌خوانم و اخبار مملکت را در شبکه‌های مجازی بی می‌گیرم و از این و آن می‌شنوم که فی‌المثل تلویزیون به سراغ شاخ‌های اینستاگرامی رفته و سعی می‌کند تا با اعتراف‌گیری یا تحلیل‌های روانشناختی/سیاسی راه را از بی‌راهه تمیز دهد و بپرده از روی توطئه‌های خطرناک بردارد، طرح فوق‌الذکر و داستان کلیله و دمنه در ضمیرم ری‌لود می‌شود، هم‌زمان این ضرب‌المثل خجکانه هم در گوشم به صدا در می‌آید خواهج در بند نقش ایوان است.

وضعیت امروزی ما بی‌شبهات با آنچه شرح دادم، نیست. ما هم خطرهای جدی و اصلی را علی‌العجاله استمهال کرده‌ایم و همه کارهای جدی و زمین مانده‌مان را امروز و فردا می‌کنیم اما لطفاً از کشتن و مهتر حششرات مودی غافل نیستیم. دنیای مجازی شباهت عجیبی به کندوی عسل دارد. هم شیرین است هم مملو از زنبورهای نیشدار و مودی. از موضع طلبکار و ملامتگر هم حرف نمی‌زنم. نمی‌خواهم بگویم ما مردم عادی خیلی خوبیم و حواس‌مان به همه جا هست در عوض این مسوولانند که بی‌غاف به دست مشغول حششرزدایی از فضاهای واقعی و مجازی‌اند و از خطرات اصلی غافلند. البته که مسوولیت مسوولان سنگین‌تر است اما من و شما هم چندان در وضعیت بهتری ایستاده‌ایم. ما هم، یعنی من و شما هم، خطرات جدی را پشت گوش انداخته‌ایم و بی‌خیال‌شان شده‌ایم در عوض بیهوده‌گویی و بیهوده‌بینی و بیهوده‌شنوی شده‌ایم. می‌خواهم بگویم تلاوم این بی‌خیالی و استمهال کار را خراب‌تر می‌کند و موقعیت را سخت‌تر می‌کند. همچنان که تماشای اینستاگرام شیرین است، ملامت دیگران هم لذتبخش است. ما از موضع تنزه طلبانه به زمین و زمان بد می‌گوییم و با این کار نفس اماره‌مان را پرور می‌کنیم. طوری وانمود می‌کنیم که انگار کاری جز ملامت مسوولان، حتی ملامت تاریخ و جغرافیای این سرزمین نداریم. رفع تکلیف و رفع مسوولیت البته شیرین است و تلخکامی‌مان را موقتا برطرف می‌کند اما آسا واقعا من و شما در به وجود آمدن وضعیت فعلی نقش نداریم؟ سال‌هاست که عادت کرده‌ایم به محض ابتلا به بلاهای کوچک و بزرگ از خود رفع مسوولیت می‌کنیم و همه گناه را به گردن بزرگان می‌اندازیم و آنها را با طعنه و تسخر نام می‌بریم. نمی‌گویم آنها مقصر نیستند، هستند اما ما هم مقصریم و ما هم در وضویت پیش آمده سهم داریم. ملامت کردن تلویزیون ساده‌ترین کاری است که می‌شود در این جور مواقع کرد. از موضع بالا سر تکان می‌دهیم و بر چنین اقدام نسنجیده‌ای ابراز تاسف می‌کنیم اما کافی است در خلوت کلاه خود را قاضی کنیم تا با فهرست بلند و بالایی از عیب و ایرادات خطرناک مواجه شویم. گفت هر کس یک تومان داده بیاید امروز دو تومان تحویل بگیرد. آنهاهی که دست‌شان تا آرنج در ابتدال و پلیدی و پست‌ت‌هم‌انداز و لوذگی سید و تنبلی و چشم‌چرانی و وقاحت ولوده است، نمی‌توانند امروز قیافه معلم اخلاق به خود بگیرند و با چوب شامت به جان هرانکه جز خود بیفتند. در اینکه مسوولان باید جواب بدهند شکنی نیستند، اما نکته در اینجاست که وقت جواب دادن من و شما هم دارد می‌رسد.

دروازه سرخ

دوست بلژیکی من

رومن ششیواکین، دور که روسی و بلژیکی است. او بعد از ۱۲ سال به روسیه آمده تا ببیند سرزمین مادری‌اش چگونه است. روز اولی که من با رومن آشنا شدم، شیفت کاری کنار همدیگر کار می‌کردیم، رومن فرانسوی و روسی بلد بود و من انگلیسی و روسی. در میان کارمان با همدیگر گپ می‌زدیم. تصمیم گرفتیم که این بار در قالب رسمی‌تری با او گفت‌وگو کنم.

چند بار به روسیه سفر کرده‌ای؟ «این بار دومی است که به روسیه می‌آیم. باید بگم که حدوداً ۸ ساله بود که آمدم و آن زمان شرایط روسیه اصلا جالب نبود. اما حالا تغییرات زیادی شده. مسکو را خیلی دوست دارم.»

چرا در زمان جام جهانی آمدی؟ «من برای فیفا اقدام کردم که بتوانم به صورت داوطلبانه کاری کنم. دو سه ماه پیش بود که انتخاب‌شدم.»

می‌ترجیح می‌دهی روسیه زندگی کنی یا بلژیک؟ «من تمام زندگی‌م در بلژیک بوده و آنجا راحت‌ترم اما روسیه هم خیلی پیشرفت کرده. مردم روسیه بیشتر اهل دوست شنیدن و کمک کردن هستند و به همین خاطر خیلی ناراحتم که باید برگردم.»



ساهیل سرابیان

رومن برای بازی بلژیک و تونس بود. هر دو کنار همدیگر کار می‌کردیم، رومن فرانسوی و روسی بلد بود و من انگلیسی و روسی. در میان کارمان با همدیگر گپ می‌زدیم. تصمیم گرفتیم که این بار در قالب رسمی‌تری با او گفت‌وگو کنم.

چند بار به روسیه سفر کرده‌ای؟ «این بار دومی است که به روسیه می‌آیم. باید بگم که حدوداً ۸ ساله بود که آمدم و آن زمان شرایط روسیه اصلا جالب نبود. اما حالا تغییرات زیادی شده. مسکو را خیلی دوست دارم.»

چرا در زمان جام جهانی آمدی؟ «من برای فیفا اقدام کردم که بتوانم به صورت داوطلبانه کاری کنم. دو سه ماه پیش بود که انتخاب‌شدم.»

می‌ترجیح می‌دهی روسیه زندگی کنی یا بلژیک؟ «من تمام زندگی‌م در بلژیک بوده و آنجا راحت‌ترم اما روسیه هم خیلی پیشرفت کرده. مردم روسیه بیشتر اهل دوست شنیدن و کمک کردن هستند و به همین خاطر خیلی ناراحتم که باید برگردم.»

عکس‌نوشت



عکاس خبرگزاری میزان در سطح شهر تهران چرخیده‌وا مردمی که برای گذران زندگی خود باید به خیابان بیابند و بی‌خیال دمای هوایی که روزبه‌روز بالاتر می‌رود و گرمایی که خود را به زندگی‌ما تاچمبیل کرده، عکاسی کرده‌است. مجموعه عکسی که دیدنی‌است و از زندگی روزمره در دامن تابستان و گرمایی گوید. عکسی که می‌بیندازد این‌جموعه‌انتخاب‌شده‌است.

#سنندج